

(ناگهان در آن هوای داغ ، بوی بالی در فضا پیچید
کاروان بی حوصله میرفت ، درد دل مردی صدا پیچید) (۲)
یک فرشته با زبان وحی ، گفتنی ها را به جانش ریخت
راز پنهان ولایت را (مثل شعری برزبانش ریخت) (۲)
آن فرشته رفت اما مرد ، دید احساس خوشی دارد
لحظه ای فکر کرد باران است (که به خاک تشنه می بارد) (۲)
(راهیان را گفت باز آیند ، رفتگان را گفت برگردند
تا که در چشم غدیر خم با علی آینه تر گردند) (۲)
با علی آینه تر گردند
(و محمد گفت و نشیندند) (۲)
(حرفهایش در فضا جا ماند) (۲)
و غدیر خم چو بغضی تلخ
(بر زبان سرخ مولا ماند !!!) (۴)